

بررسی و تحلیل شعر عقاب دکتر پرویز ناتل خانلری

دکتریدالله شکیبافر*

مرضیه زارعی سبهتی**

چکیده

پرویز ناتل خانلری، متولد اسفندماه ۱۲۹۲ در تهران، ادیب، سیاست مدار، زبان شناس، نویسنده و شاعر معاصر ایرانی است. خانلری خود با آن که در جوانی در شاعری گرایش‌هایی مشابه نیما یوشیج داشت، ولی با مطالعه بیشتر به این نتیجه رسید که عروض فارسی ظرفیت‌های گسترده‌ای دارد و آن چه نیازمند تغییر و تحول است، زبان شعر است که باید امروزی شود. لذا وی تلاش‌هایی نمود و در همین راستا مجموعه‌ی اشعار او با نام «ماه در مرداب» در سال ۱۳۴۳ انتشار یافت و بارها تجدید چاپ شد. بدون تردید منظومه‌ی «ماه در مرداب» یکی از شعرهای ماندگار و زیبا در ادبیات فارسی است. در این مجموعه اشعار، شاعر به وسیله‌ی همه‌توان شعری نظیر: تخیل، صورخیال، بدیع، سمبل‌ها و نمادها و... به بررسی مشکلات و مشغله‌های فکری بشر می‌پردازد و انسان را بر می‌انگیزاند تا به حیات و مرگ بیشتر بیندیشد.

روش به کار رفته در این تحقیق، روش کتابخانه‌ای می‌باشد و یافته‌های پژوهشی به صورت توصیفی - تحلیلی ارائه شده‌اند. در این تحقیق سعی شده، با شناخت بیشتر شاعر و نویسنده، دکتر پرویز ناتل خانلری و تحلیل جزئیات شعر او، زمینه‌ی آگاهی و آشنایی بیشتر برای علاقه‌مندان به این پژوهش فراهم گردد.

واژگان کلیدی ماه در مرداب، عقاب، پرویز ناتل خانلری

* دکتری زبان و ادبیات فارسی و عضو هیئت علمی دانشگاه پیام نور رامسر yadollah_shakiba@gmail.com

** کارشناس ارشد زبان و ادبیات فارسی و دبیر آموزش و پرورش میناب zarei.ma1400@yahoo.com

تاریخ پذیرش: ۱۴۰۰/۱۱/۲۳

تاریخ دریافت: ۱۴۰۰/۰۹/۲۳



مقدمه

آثار ادبی وسیله‌ی ارتباط معنوی میان خواننده و نویسنده است؛ پس هر تغییر اساسی که در وضع زندگی و طرز تفکر یکی از دو طرف ایجاد شود ناگزیر در این وسیله‌ی ارتباط نیز موثر می‌شود و موجب تغییری در آن می‌گردد. زندگانی اجتماعی ما در این زمان نسبت به روزگار قدیم تغییر بسیار پذیرفته است و این تحول در وضع خواننده و نویسنده، هر دو، تغییراتی به وجود آورده است. در گذشته کسانی که با ادبیات سروکار داشتند، معدود بودند. و شاعر، در گذشته، به دلیل داشتن فرصت و فراغت کافی، می‌توانست الفاظ و معانی خود را خوب بسنجد و بیازماید و کلمات هر بیت و مصرعی را که روزها، بلکه هفته‌ها در ذهن پرورانیده، در ترکیب الفاظ و بیان معانی به کار برد. به قول نظامی عروضی سمرقندی «درآمد و بیرون شد از مضایق و دقایق سخن را خوب بداند» (نظامی عروضی، ۱۳۳۳، ص ۱۰۸) کسب این مهارت، البته در طی زمان صورت می‌گرفت و میسر می‌شد.

اکنون دیری است که وضع خواننده و نویسنده هر دو تغییر کرده و دگرگون شده است. و ادبیات قدیم خاصیت اصلی خود را که ایجاد ارتباط میان این دو طرف بود از دست داد.

ادبیات امروز باید در معانی و شیوه‌ی بیان متناسب با اوضاع امروز باشد. اکنون بیش از پنجاه سال است که نویسندگان و شاعران ما، هر یک به طریقی، لزوم تجدید را در شعر فارسی بیان کرده‌اند و شاعرانی، به شیوه‌های مختلف، در این راه قدم‌هایی برداشته‌اند. با این همه، اگر امروز بخواهیم نمونه‌ای از شعر فارسی که به راستی نو باشد و نزد عموم یا خواص صورت قبول یافته باشد، نشان دهیم دچار مشکل نخواهیم شد. این دشواری شاید بیش‌تر نتیجه‌ی آن است که تعریف «شعر نو» هنوز در ذهن ما روشن و صریح نیست.

همه‌ی کسانی که با شعر و شاعری سروکار دارند در این نکته متفق هستند که تقلید و استقبال از قدما و تکرار مضامینی که هر یک در فارسی هزاران بار تکرار شده، ارزشی ندارد و باید در شاعری راه‌های تازه‌ای جست. اما اختلاف در فهم معنای «تازگی» است. شاعر شعر نو یعنی «کسی که مفهوم تازه و خاص از زندگی را دریافته و آن را در قالب بیان می‌ریزد و به ذهن دیگران انتقال می‌دهد.» (خانلری، ۱۳۴۳، ص ۱۶)



شعر نو خوب، شعری است که حاوی معانی تازه زیبایی باشد و این معانی را در مناسب‌ترین و زیبا ترین قالب بیان ریخته باشد و همین که معانی به قالبی در آمد طبعاً تابع قیودی است. شرط اصلی در این قیود آن است که قواعد و حدود آن‌ها برای شنونده قابل ادراک باشد. آزادی بیان، در شعر، آزادی در انتخاب قیود است نه در ترک آن. هر شاعری می‌تواند قیود بیان را به طریقی اختیار کند که برای بیان معنی خاص که اندیشیده و یافته است متناسب تر باشد. در همین راستا یکی از این مجموعه شعرهای خوب، می‌توان به مجموعه ماه در مرداب خانلری اشاره کرد. مقاله حاضر تلاش دارد تا این مجموعه اشعار را از جهت فرم و محتوا مورد بررسی و تحلیل قرار دهد. و از آن جایی که مفصل‌ترین شعر خانلری همان مثنوی عقاب وزاغ است، لذا بر روی این شعر تکیه و تاکید بیش تری شده و این مثنوی نسبتاً بلند مورد تحلیل همه جانبه قرار گرفته است.

بیان مسأله

مجموعه ماه در مرداب سرشار از نکات، تعبیرات و استعارات ارزشمند ادبی در زمینه‌های مختلف و متعدد است، و تاکنون تحقیق و پژوهشی جامع درباره‌ی این نویسنده و شاعر شهیر و توانا نوشته نشده است. نگارنده‌ی این رساله با توجه به علاقه‌مندی به این موضوع بر آن شد تا در این باره به تحقیق و پژوهش بپردازد.

این پژوهش، تحلیل و بررسی «ماه در مرداب» را در بر می‌گیرد، در عین حال نگاهی به زندگی و آثار خانلری دارد.

خانلری با مثنوی عقاب وزاغ، از منظر نو مقوله‌ی مرگ، در جهان را مورد تجزیه و تحلیل قرار داده است.

سؤال‌های تحقیق

- ۱) اصلی‌ترین عوامل مؤثر و نوآوری خانلری در مجموعه ماه در مرداب چیست؟
- ۲) ساختار داستانی مثنوی عقاب و وزاغ چگونه است؟



پیشینه‌ی تحقیق

- دکتر خانلری بیشتر به خاطر تحقیقات ادبی خود شهره است و تاکنون کمتر اشعار وی بررسی و تحلیل شده است لذا در پایان‌نامه حاضر تلاش شده تا با دیدی متفاوت، تمامی اشعار وی تبیین و تشریح گردند. برخی از آثار نوشته شده درباره خانلری عبارتند از:
- جلالی پندری، یدالله (۱۳۶۹) خاطرات پرویز ناتل خانلری، مجله آینده، مرداد آبان.
 - قافله سالار سخن خانلری (یاد نامه پرویز ناتل خانلری) (۱۳۷۰) تهران، نشر البرز.
 - مهیار، محمد (۱۳۷۴) خانلری و زبان، هفته‌نامه شهروند امروز.
 - محبوب، محمد جعفر (۱۳۶۹) پرویز ناتل خانلری، تهران، ایران نامه.
 - یوسفی، غلام حسین (۱۳۶۹) چشمه روشن، دیداری با شاعران، تهران، انتشارات علمی.

بررسی و تحلیل

گویند زاغ سیصد سال بزید و گاه سال عمرش از این نیز بگذرد... عقاب را سال عمر سی بیش نباشد. (خواص الحیوان)

گشت غمناک دل و جان عقاب	چو ازو دور شد ایام شباب
دید کش دور به انجام رسید	آفتابش به لب بام رسید
باید از هستی دل بر گیرد	ره سوی کشور دیگر گیرد
خواست تا چاره ناچار کند	دارویی جوید و در کار کند
صبحگاهی ز پی چاره کار	گشت بر باد سبک سیر سوار
گله کاهنگ چرا داشت به دشت	ناگه از وحشت پر ولوله گشت
وان شبان، بیم زده، دل نگران	شد پی بره‌ی نوزاد دوان
کبک در دامن خاری آویخت	مار پیچید و به سوراخ گریخت
آهو استاد و نگه کرد و رمید	دشت را خط غباری بکشید
لیک صیاد سر دیگر داشت	صید را فارغ و آزاد گذاشت
چاره مرگ نه کاریست حقیر	زنده را دل نشود از جان سیر



مگر آنروز که صیاد نبود
زاغکی زشت و بداندام و پلشت
جان ز صد گونه بلا در برده
شکم آکنده ز گند و مردار
ز آسمان سوی زمین شد بشتاب
با تو امروز مرا کار افتاد
بکنم هر چه تو می فرمایی
تا که هستیم هواخواه توایم
جان به راه تو سپارم جان چیست
ننگم آید که ز جان یاد کنم
ننگم آید که ز جان یاد کنم
از نیاز است چنین زار و زبون
زو حساب من و جان پاک شود
حزم را بایدم از دست نداد
پر زد و دور ترک جای گزید
که مرا عمر حبایی است بر آب
لیک پرواز زمان تیزتر است
به شتاب ایام از من بگذشت
مرگ می آید و تدبیری نیست
عمرم از چیست بدین حد کوتاه
به چه فن یافته ای عمر دراز
که یکی زاغ سیه روی پلید
صد ره از چنگش کردست فرار

صید هر روزه به چنگ آمد زود
آشیان داشت در آن دامن دشت
سنگها از کف طفلان خورده
سالها زیسته افزون ز شمار
بر سر شاخ ورا دید عقاب
گفت: کای دیده ز ما بس بیداد
مشکلی دارم اگر بگشایی
گفت: ما بنده ی درگاه توایم
بنده آماده، بگو فرمان چیست
دل چو در خدمت تو شاد کنم
این همه گفت ولی بادل خویش
کاین ستمکار قوی پنجه کنون
لیک ناگه چو غضبناک شود
دوستی را چو نباشد بنیاد
در دل خویش چو این رای گزید
زار و افسرده چنین گفت عقاب
راست است که مرا تیز پر است
من گذشتم به شتاب از درو دشت
گرچه از عمر دل سیری نیست
من و این شهپر و این شوکت و جاه
تو بدین قامت و بال ناساز
پدرم از پدر خویش شنید
با دو صد حیل به هنگام شکار



تا به منزگه جاوید شتافت
 چون تو بر شاخ شدی جایگزین
 کاین همان زاغ پلیداست که بود
 یک گل از صد گل تونشکفته است
 رازی اینجاست تو بگشای این راز
 عهد کن تا سختم پذیری
 دگری را چه گنه کاین زشاست
 آخر از این همه پرواز چه سود
 کان اندرز بد ودانش و پند
 بادهاراست فراوان تاثیر
 تن و جان را نرسانند گزند
 باد را بیش گزند است و ضرر
 آیت مرگ شود پیک هلاک
 کز بلندی رخ بر تافته ایم
 عمر بسیاریش از آن گشته نصیب
 عمر مردار خوران بسیار است
 چاره رنج تو زان آسانست
 طعمه‌ی خویش بر افلاک مجوی
 به از آن کنج حیات و لب جوست
 راه هر برزن و هر کو دانم
 وندر آن گوشه سراغی دارم
 خوردنی‌های فراوانی هست
 گندزاری بود اندر پس باغ

پدرم نیز به تو دست نیافت
 لیک هنگام دم باز پسین
 از سر حسرت با من فرمود
 عمر من نیز به یغمارفته است
 چیست سرمایه این عمر دراز
 زاغ گفت ار تو در این تدبیری
 عمرتان گر که پذیرد کم و کاست
 ز آسمان هیچ نیاید فرود
 پدر من که پس از سیصد و اند
 بارها گفت که بر چرخ ائیر
 بادهها کز زبر خاک و زند
 هرچه از خاک شوی بالاتر
 تا بدانجا که بر اوج افلاک
 ما از آن سال بسی یافته ایم
 زاغ را میل کند دل به نشیب
 دیگر این خاصیت مردار است
 گند و مردار بهین درمانست
 خیز و زین بیش ره چرخ مپوی
 ناودان جایگهی سخت نکوست
 من که بس نکته‌ی نیکو دانم
 خانه‌ی در پس باغی دارم
 خوان گسترده‌ی الوانی هست
 آن چه زان زاغ چنین داد سراغ



معدن پشه مقام زنیور
سوزش و کوری دو دیده از آن
زاغ بر سفره‌ی خود کرد نگاه
لایق حضرت این مهمان است
خجل از محضر خویش نیم
تا بیاموزد از او مهمان پند
دم زده در نفس باد سحر
حیوان را همه فرمانبر خویش
به رهش بسته فلک طاق ظفر
تازه و گرم شده طعمه‌ی او
بایسد از زاغ بیاموزد پند
حال بیماری دق یافته بود
گیج شد، بست دمی دیده خویش
هست پیروزی و زیبائی و مهر
نفس خرم باد سحر است
دید گردش اثری زینها نیست
وحشت و نفرت و ییزاری بود
گفت کای یار ببخشای مرا
تو و مردار تو و عمر دراز
گند و مردار ترا ارزانی
عمر در گند به سر نتوان برد
زاغ را دیده بر او مانده شگفت
راست با مهر فلک همسر شد

بوی بد رفته از آن تاره دور
نفرتش گشته بلای دل و جان
آن دو هم‌راه رسیدند از راه
گفت خوانی که چنین الوان است
می‌کنم شکر که درویش نیم
گفت و بنشست و بخورد از آن گند
عمر در اوج فلک برده به سر
ابر را دیده به زیر پر خویش
بارها آمده شادان ز سفر
سینه کبک و تذرو و تیهو
اینک افتاده بر این لاشه و گند
بوی گندش دل و جان تافته بود
دلش از نفرت ییزاری ریش
یادش آمد که بر آن اوج سپهر
فر و آزادی و فتح و ظفرست
دیده بگشود و به هر سونگریست
آنچه بود از همه سو خواری بود
بال بر هم زد و برجست از جا
سالها باش و بدین عیش بنواز
من نیم در خور این مهمانی
گر بر اوج فلکم باید مرد
شهر شاه هوا اوج گرفت
سوی بالا شد و بالاتر شد



لحظه ای چند بر این لوح کبود نقطه‌ای بود و سپس هیچ نبود
(خانلری، ۱۳۴۳: ص ۹۰-۹۹)

خلاصه داستان

عقابی به سن پیری رسیده است، او غمگین در اندیشه‌ی راهی برای رهایی از مرگ است و می‌داند که رهایی از مرگ به آسانی ممکن نیست، پس در آسمان به پرواز در می‌آید و در مسیر دشت چشمش به زاغی می‌افتد که بر سر شاخی نشسته است، به سمت او می‌رود و از او می‌خواهد که راز عمر طولانی خود را بیان کند، زاغ با چاپلوسی از عقاب تعریف و تمجید می‌کند. عقاب با ناراحتی می‌گوید من در آسمان به تیز چشمی و تیز پروازی معروفم ولی نقطه‌ی ضعف من کوتاهی عمر است تو با وجود بداندami و زشتی چگونه از من عمر بیشتر می‌کنی؟ زاغ گفت: من این راز را برایت بیان می‌کنم به شرط آن که آن را بپذیری، او یکی از دلایل عمر طولانی خود را، همنشین و اسیر خاک بودن می‌داند و دلیل عمر کوتاه عقاب را بلند پروازی و در اوج آسمان بودن می‌داند. زاغ، دلیل دیگر را مردارخواری و در گنداب بودن می‌داند، بعد عقاب را به پشت باغی می‌برد که محل زندگی اوست، عقاب می‌بیند که محل زندگی زاغ، گندزاری است که جایگاه پشه و زنبور است، پس زاغ شروع به خوردن مردار می‌کند تا مهمان او ریا، یعنی عقاب نیز از او بیاموزد، عقاب در اندیشه فرو می‌رود، او فکر می‌کند در گذشته با عزت در آسمان پرواز می‌کرده و هر آن چه می‌خواست، برایش فراهم می‌شده، حالا در این گند زار است و باید از زاغ درس بگیرد، به یاد می‌آورد که عزت و پیروزی او در اوج آسمان است، به هر سو نگاه می‌کند، خواری و ذلت می‌بیند، پس رو کرده به زاغ می‌گوید: مردار خواری لایق افرادی هم چون توست و من شایسته‌ی این مهمانی نیستم، اگر عمر کوتاهی داشته باشم بهتر از این است که در این گنداب با تو همنشین باشم، پس پرگرفت و به سمت آسمان پرواز کرد.



بررسی و تحلیل شعر زاغ و عقاب

خانلری نخست شعر عقاب را به صورت رباعی سروده و بعدها آن را در قالب مثنوی درآورده است. هم چنین وی مثنوی بلند عقاب را در ۲۴ مرداد ۱۳۲۱ شمسی سرود و آن را به دوست دیرین خود صادق هدایت تقدیم کرد.

خانلری در مصاحبه‌ای درباره‌ی «عقاب» چنین می‌گوید: «عقاب شعری است که به صادق هدایت اهدا شده است. بعضی اشخاص حدس‌های مختلف زده بودند، اما مطلب این است که روزی که این شعر را ساختم، اولین کسی که از من شنید، صادق هدایت بود و این قدر ذوق کرد که گفت: پاشو بریم بدیم یک جایی چاپ کنند. بعد با هم رفتیم اداره‌ی مجله‌ی مهر که گمان می‌کنم «دکتر ذبیح الله صفا»، سردبیرش بود. آن جا دادیم چاپ کنند و گویا در یکی از شماره‌ها چاپ و منتشر شد و ده بیست نسخه هم «تیراژ پارا» به من دادند. به هر حال، علت این که تقدیم شده است به صادق هدایت، همین مطلب است.» (دنیای سخن، ش ۳۴ و ۳۵، ص ۱)

این شعر به ما گوشزد می‌کند که باید مراقب بود تا خوی انسانی جای خود را به سبعت ندهد و همواره با استمداد از حضرت ربوبی و تمسک به اهل بیت عصمت و طهارت فرد به تهذیب نفس بپردازد.

غزالی در کیمیای سعادت نوشته است «بدان که آدمی را به بازی و هرزه نیافریده‌اند بلکه کار وی عظیم است و گوهر وی اگر چه در ابتدا آمیخته و آویخته به صفات بهیمی و سبعی و شیطانی است، ولی چون دربوته‌ی مجاهدت نهی از این آمیزش و آرایش پاک گردد؛ شایسته ربوبیت شود.» (غزالی، ۱۳۴۵، ص ۲)

در داستان عقاب و زاغ به بیان واقعیت‌ها پرداخته شده است، پس آدمی باید هر لحظه مرگ را در نظر داشته باشد و از واقعیت‌ها نگریزد.

آن چه در شعر عقاب به سادگی پیش چشم ما قرار گرفته است، نکته‌ای مهم است؛ دوره‌ی عرضه شده پیش عقاب و تعارض آن‌ها با یکدیگر در حقیقت رمزی است دیگر از تضاد ابدی خوبی و بدی، زیبایی و زشتی، روشنایی و تاریکی و فضیلت و رذیلت انتخاب این راه یزدان و اهریمن، دنیا و آخرت نیز جلوه‌ای متعالی و الهی از این مسأله گزینش است، چنان که روح و جسم، نفس ملکی و نفس



بهیمی، باطن و ظاهر، بقا و فنا، لاهوت و ناسوت، معنی و ماده، تعبیراتی دیگر از آن تواند بود.
(یوسفی، ۱۳۶۹، ۶۸۸)

در این شعر دارندگان و خواهندگان دنیا به مردارخواران تشبیه شده‌اند. در واقع دو صفت اصلی اهل دنیا و دل‌بستگان دنیا (که زاغ نماد چنین افرادی است) مردار خواری و میل به نشیب و پستی است:
زاغ را میل کند دل به نشیب عمر بس یارش از آن گشته نصیب
دگر این خاصیت مردار است عمر مردار خـوران بسیار است
(خانلری، ص ۹۵)

در حدیث نبوی هم دنیا به مردار (جیفه) مانند شده و خواستاران آن به سگان تشبیه شده است: «الدنيا جيفة وطلأها كلاب». (فروزانفر، ۱۳۷۰، ص ۲۱۶)
در حقیقت شعر عقاب، افقی بلند و آرمانی پیش چشم ما می‌گشاید و کمال مطلوبی همت‌انگیز به همگان فرا می‌نماید که میل به آن مستلزم رهایی از لجه تاریک آلودگی و پستی و فرومایگی است و پرواز به آسمان بیکران و نورانی پاکی و شرف و آزادگی.

مضمون شعر عقاب و زاغ

مضمون اصلی شعر عقاب، پیری و مرگ است. این مضمون البته از مضامین مشترک بشر در طول تاریخ بوده و هست و خواهد بود. مرگ تنها سؤال بی پاسخ انسان‌ها و درد مشترک بشر در طول تاریخ است. این سؤال، دغدغه‌ی ذهنی همه افراد بشر بوده؛ ولی فقط تعداد معدودی در طول تاریخ توانسته‌اند این سؤال را در قالب اشعاری جاودانه کنند و این مسأله دقیقاً فرق شاهکارهای ادبی با دیگر آثار و رمز ماندگاری شاهکارهای هنری است؛ یعنی تبدیل جزء به کل و تبدیل تجربیات شخصی به حقایق جهانی وابدی. (اسلامی ندوشن، ۱۳۸۹، ص ۸۹)

برای نمونه، رباعیات خیام تکرار چنین اندیشه‌ای است. مضامین رباعیات خیام را همه‌ی ما می‌دانیم و دغدغه‌ی اصلی زندگی ماست؛ اما فقط خیام توانسته است این مضامین را در قالب چند رباعی جاودانه کند، چنان که گویی حرف دل همه‌ی انسان‌ها را - در طول تاریخ - بیان می‌کند و به همین دلیل است که احساس می‌کنیم که خیام از زبان ما سخن گفته و حرف دل ما را بیان کرده



است. این کاری است که دکتر خانلری هم در شعر عقاب موفق به انجام آن شده است و چنین تجربه مشترکی را ابدی و جاودانه کرده است. هر چند خانلری در یادداشتی به تأثیر پذیری از پوشکین اشاره کرده و نیز برخی شباهت‌هایی میان این شعر و برخی آثار غربی از جمله عقاب اثر تنیسون و کلاخ اثر بودلر یافته اند. اما این مضمون یعنی ناپایداری زندگی آدمی و چاره اندیشی در برابر مرگ در شعر فارسی به ویژه شعر دوره اول فارسی و شعر امثال رودکی و کسایی و ابو طیب مصعبی نیز بی سابقه نیست؛ مانند این نمونه‌ها:

از رودکی در این مضمون:

زندگانی چه کوتاه و چه دراز نه به آخر بمرد باید باز
هم به چنبرگذار خواهد بود این رسن را اگر چه هست دراز
(رودکی، ۱۳۶۳ ص ۵۰۳)

هموار کرد خواهی گیتی را گیتی است کی پذیرد همواری
شو تا قیامت آید زاری کن کی رفتی رابه زاری باز آری
آزار بیش بینی زین گردون گرتو به هر بهانه بیازاری
(همان، ص ۵۱۱)

خواهی تا مرگ نیابد تو را خواهی کز مرگ بیایی امان
زیر زمی خیز و نهفتی بجوی پس به فلک بر شو بی نردبان
(همان، ص ۵۰۹)

از کسایی در این مضمون:

تا پیر نشد مرد نداند خطر عمر تا مانده نشد مرغ نداند خطر بال
(کسایی، ۱۳۸۵، ص ۱۴۳)

شعر زیر از ابوطیب مصعبی - از وزیران دانشمند روزگار سامانیان - نیز هم مضمون شعر خانلری است:

جهانها همانا فسوسی و بازی که بر کس نیایی و با کس نسازی
چوماه از نمودن چو خوراز شنودن به گاه ربودن چو شاهین و بازی



به ظاهر یکی بیت پرنقش آزر
چرا زیرکانند بس تنگ روزی؟
چرا عمر طاووس و دراج کوتاه؟
صد و اند ساله یکی مرد غرچه
اگر نه همه کار تو باز گونه است
به باطن چو خوک پلید و گرازی...
چرا ابلهانند در بی نیازی
چرامارو کس زید در درازی؟
چرا شصت و سه زیست آن مرد تازی؟
چرا آن که ناکس تر او را نوازی؟
(یوسفی، ۱۳۶۹، ص ۶۷۷)

اما بی تردید هیچ شاعری مانند حکیم عمر خیام این موضوع را بیان نکرده؛ چنان که این مضمون از محورهای اصلی فکر خیامی در رباعیات است؛ نظیر این ابیات:

این یک دو سه روز نوبت عمر گذشت
هرگز غم دو روز مرا یاد نگذشت
چون آب به جویبار و چون باد به دشت
روزی که نیامده است و روزی که گذشت
(خیام، ۱۳۴۹، ص ۵۴)

نیز:

یک قطره‌ی آب بود با دریا شد
آمد شدن تو اندر این عالم چیست
یک ذره‌ی خاک با زمین یکتا شد
آمد مگسگی پدید و ناپیدا شد
(همان، ص ۷۰)

در نظر خیام نیز مرگ فاجعه‌ای دردناک و درودگری بی‌عاطفه است که تر و خشک را با هم درو می‌کند و عامی و جاهل را در کنار عالم فرزانه به سوی نیستی مطلق و تاریکی محض می‌راند. به نظر خیام این بازی طبیعت، فاجعه‌ای دردناک و هول‌انگیز است و جای آن دارد که مردم فرزانه هرگز از آن غافل نباشند. فکر خیامی دمی از اندیشیدن بدین ماجرای غم‌انگیز فارغ نیست و هیچ رباعی مسلم‌الصدوری نیست که در آن مستقیم یا غیر مستقیم بدین ماجرا اشاره نشده باشد. (سبک خراسانی در شعر فارسی، ص ۵۸۶)

چنان که پیش‌تر اشاره شد، خانلری در یادداشتی (در سال ۱۳۰۹) در مجله‌ی پیام نو ضمن اشاره به تأثیر پذیری از یکی از داستان‌های پوشکین در سرودن شعر عقاب چنین نوشته است:



داستان دختر سروان اثر پوشکین شاعر بزرگ روسی را از روی ترجمه‌ی فرانسه به زبان فارسی در آوردم و آن جزء مجموعه‌ی «افسانه» از طرف کتاب فروشی خاور در سال بعد چاپ و منتشر شده است. قصه‌ی کوتاهی که در آن کتاب از قول یکی از اشخاص داستان نقل شده بود، از همان‌گاه در ذهن من جای گیر شد و چند سال بعد، قطعه‌ی فوق را که بر زمینه‌ی همان قصه است، ساختم. بی‌مناسبت نیست اصل قصه که منشأ این قطعه بوده است در این جا نقل شود: وقتی عقاب از کلاغ پرسید: بگو که تو چگونه سیصد سال عمر می‌کنی حال آن‌که عمر من بیش از سی و سه سال نیست؟ کلاغ جواب داد: سبب این است که تو خون جانوران زنده را می‌خوری اما من به خوردن مردار قانعم. عقاب اندیشید که خوب است من نیز مردار خواری را بیاموزم. پس عقاب و کلاغ هر دو پرواز کردند. مرده‌ی اسبی به راه افتاده دیدند، فرود آمدند بر آن نشستند. کلاغ شروع به خوردن و تحسین کرد، اما عقاب یکی دو بار بر آن منقار زد و به کلاغ گفت: نه برادر، یک بار خون تازه خوردن از سیصد سال مرده خواری بهتر است. (یوسفی، ۱۳۶۹، ص ۶۷۷)

حسین خطیبی درباره‌ی اهمیت شعر عقاب و تأثیر آن در ملک الشعراء بهار، چنین می‌نویسد: «همه به آینده‌ی خانلری در شاعری و نویسندگی چشم دوخته و امید بسته بودند که بعدها به تحقق پیوست و من به گوش خویش، ستایش کم‌مانند استاد شاعران معاصر، مرحوم ملک الشعراء بهار را در مورد منظومه‌ی معروف عقاب شنیدم، ستایشی که نظیر آن را از زبان او در مورد دیگر شاعران، کمتر شنیده بودم». (قافله سالار سخن، ص ۳۴۸)

یار شاطر نیز درباره‌ی شعر عقاب نوشت: «شعر عقاب از قطعات بی‌نظیر شعر فارسی است...» (همان، ص ۳۴۸)

اما دقیق‌ترین و بی‌طرفانه‌ترین قضاوت درباره‌ی شعر عقاب از غلامحسین یوسفی است. او نیز معتقد است شعر عقاب از آثار ارجمند ادبیات فارسی معاصر است. برخورد زاغ و عقاب - دو منش و سرشت متفاوت و متضاد - سراسر این مثنوی را فرا گرفته و در خلال آن نکاتی باریک و اندیشیدنی مطرح است که از ذهن و طبع شاعر تراویده و خواننده را نیز به تأمل وامی‌دارد. (یوسفی، ۱۳۶۹، ص ۶۷۷)

باری شعر عقاب با این ابیات زیبا آغاز می‌شود:



گشت غمناک دل و جان عقاب دید کش دور به انجام رسید
 چون از او دور شد ایام شـباب بایـد از هـستی دل بر گـیرد
 آفتابش به لب بام رسید ره سوی کشور دیگر گیرد
 دارویی جوید و در کار کند خواست تا چاره‌ی ناچار کند
 (خانری، ۹۰: ۱۳۸۷-۹۱)

عقاب با مسأله‌ای دشوار رو به روست: پیری و مرگ. در حقیقت آن چه او درباره‌ی آن می‌اندیشید سرگذشت همه‌ی موجودات زنده از جمله آدمیان است. موضوعی که نمی‌توان از آن فارغ بود. اما شاعر این سؤال ابدی را به صورتی چنین ساده و آسان یاب طرح کرده است. عقاب در پی این اندیشه در آسمان به پرواز در می‌آید. توصیف پرواز او واکنش دیگر موجودات در برابر وی، تصویری زنده و پویاست. سرشار از حرکت و شتاب و گریز و اضطراب:

صبحگاهی ز پی چاره‌ی کار گشت بر باد سبک سیر سوار
 گله کآهنگ چرا داشت به دشت ناگه از وحشت پرولوله گشت
 آن شبان بیم زده دل نگران شد پی برّهی نوزاد دوان
 کبک در دامن خاری آویخت ماریچیدوبه سوراخ گریخت
 آهو استاد و نظر کرد و رمید دشت را خط غباری بکشید
 لیک صیاد سر دیگر داشت صید را آزاد گذاشت
 چاره مرگ نه کاری است حقیر زنده رادل نشود از جان سیر
 در برابر عقاب بلند پرواز اینک از زاغ سخن می‌رود «زاغکی زشت و بد اندام و پلشت» که در آن دامن دشت آشیان دارد و این طرح کوتاه و گویا و نیز لحن سخن، نمودار زندگی حقارت‌آمیز اوست

سنگ‌ها از کف طفلان خورده جان ز صد گونه بلاد برده
 سال‌ها زیسته افزون ز شمار شکم آکنده ز گندومردار



عقاب مغرور که در پی چاره‌ی مرگ است، وقتی زاغ را بر سر شاخ می‌بیند از (آسمان) به شتاب به سوی (زمین) فرود می‌آید و ناگزیر برای حل مشکل خویش به جانب زاغ روی می‌آورد:

گفت کای دیده ز ما بس بیداد با تو امروز مرا کار افتاد
مشکلی دارم اگر بگشایی بکنم هرچه تو می‌فرمایی
واکنش زاغ در برابر عقاب مناسب منش اوست. پاسخ او اظهار خدمت‌گزاری است اما در دل او دو رنگی و نفاق خانه دارد. می‌داند که عقاب قوی پنجه را اکنون نیازمندی، زار و زیون کرده است. بنابر این احتیاط را نباید از دست داد. رفتار او نمودار احوال همه‌ی موجودات ناتوان است. در برابر قوی‌دستان، جز توسل به چاره‌گری و مدارا و احیاناً خوش‌آمدگویی راهی پیش روی ندارد:

گفت ما بنده‌ی درگاه توایم	تا که هستیم هواخواه توایم
بنده آماده بگو فرمان چیست	جان به راه تو سپارم جان چیست
دل چو در خدمت تو شاد کنم	ننگم آید که ز جان یاد کنم
این همه گفت ولی بادل خویش	گفت و گویی دگر آورد به پیش
کاین ستمکار قوی پنجه کنون	از نیاز است چنین زار و زیون
لیک ناگه چو غضبناک شود	ز حساب من و جان، پاک شود
دوستی را چو نباشد بنیاد	حزم را بایسد از دست نداد
دردل خویش چو این رای گزید	پر زد و دورتر ک جای گزید

عقاب که به شهپر توانا و پنجه‌ی شکارگر و منقار تیز خویش همیشه می‌نازید اینک بر اثر پیری با افسردگی خاطر سخت می‌گوید. آن همه هیمنه و شکوه به اقتضای مقام، به «جایی بر آب» تصویر می‌شود. وقتی از قدرت پرواز خویش یاد می‌کند آهنگ ملامش توان دیگری دارد و چون به گذشت زمان و زندگی و مرگ چاره‌ناپذیر می‌اندیشد لحنش آرام و سنگین و تأمل برانگیز می‌شود. به صورت بسیار ساده و طبیعی آن چه را از پدر خویش در باب عمر دراز زاغ شنیده، به یاد می‌آورد و راز درازی عمر را از زاغ جویا می‌شود:



که مرا عمر حبایبی است بر آب
لیک پرواز زمان تیزتر است
به شتاب ایام از من بگذشت
مرگ می آید و تدبیری نیست
عمرم از چیست بدین حد کوتاه
به چه فن یافته ای عمر دراز
که یکی زاغ سیه روی پلید
صدره از چنگش کرده فرار
پدرم نیز به دست تو نیافت
چون تو بر شاخ شدی جایگزین
کاین همان زاغ پلید است که بود
یک گل از صد گل تونش کفته است
رازی اینجاست تو بگشا این راز

از این پس زاغ مجال ابراز شخصیت می یابد. نخست از عقاب می خواهد پیمان کند که سخن او را بپذیرد. سپس با لحنی حق به جانب سبب کوتاهی عمر عقاب را از زبان پدر خویش بیان می کند. حسن توجه وی و فصاحت و قدرت بیانی که شاعر در این زمینه به او بخشیده چشم گیر است. آن گاه تعارضی قوی عرضه می شود: عادت عقاب به پویش بر آسمان و طعمه‌ی خویش را بر افلاک جستن و دعوت زاغ به فرود آمدن او بر فراز ناودان و کنج حیاط و لب جو جستجوی هر طعمه که در آن جا به دست آید. سرانجام زاغ با آهنگی مفاخره آمیز از خانه ای که در پشت باغی دارد و سفره‌ی گسترده و خوردنی‌های فراوان خویش یاد می کند و عقاب را به این نعیم بیکران فرا می خواند.

عهد کن تا سخنم بپذیری
دگری را چه گنه؟ کاین ز شماست

زار و افسرده چنین گفت عقاب
راست است این که مراتز پیر است
من گذشتم به شتاب از درودشت
گر چه از عمر دل سیری نیست
من و این شهر و این شوکت و جاه
تو به این قامت و بال ناساز
پدرم از پدر خویش شنید
با دو صد حیل به هنگام شکار
پدرم نیز به دست تو نیافت
لیک هنگام دم باز پسین
از سر حسرت با من فرمود
عمر من نیز به یغما رفته است
چيست سرمايه‌ی این عمر دراز

از این پس زاغ مجال ابراز شخصیت می یابد. نخست از عقاب می خواهد پیمان کند که سخن او را بپذیرد. سپس با لحنی حق به جانب سبب کوتاهی عمر عقاب را از زبان پدر خویش بیان می کند. حسن توجه وی و فصاحت و قدرت بیانی که شاعر در این زمینه به او بخشیده چشم گیر است. آن گاه تعارضی قوی عرضه می شود: عادت عقاب به پویش بر آسمان و طعمه‌ی خویش را بر افلاک جستن و دعوت زاغ به فرود آمدن او بر فراز ناودان و کنج حیاط و لب جو جستجوی هر طعمه که در آن جا به دست آید. سرانجام زاغ با آهنگی مفاخره آمیز از خانه ای که در پشت باغی دارد و سفره‌ی گسترده و خوردنی‌های فراوان خویش یاد می کند و عقاب را به این نعیم بیکران فرا می خواند.

زاغ گفت ار تو در این تدبیری
عمرتان گر که پذیرد کم و کاست



ز آسمان هیچ نیاید فرود
پدر من که پس از سیصد و اند
بارها گفت که بر چرخ اثیر
ما از آن سال بسی یافته ایم
زاغ را میل کند دل به نشیب
دگر این خاصیت مردار است
خیز و زین بیش ره چرخ میوی
ناودان جایگهی بس نکوست
من که بس نکته‌ی نیکودانم
خانه‌ای در پس باغی دارم
خوان گسترده‌ی الوانی هست

آخر از این همه پرواز چه سود
کان اندرز بد و دانش و پند
بادها راست فراوان تأثیر
کز بلندی رخ بر تافته‌ایم
عمر بسیارش از آن گشته نصیب
عمر مردار خوران بسیار است
طعمه‌ی خویش بر افلاک مجوی
به از آن کنج حیاط و لب جوست
راه هر برزن و هر کوه دانم
و ندر آن گوشه سراغی دارم
خوردنی‌های فراوانی هست...

صحنه‌ای که شاعر از عشرتگاه زاغ، توصیف می‌کند منظره‌ای است دل‌آزار و در حقیقت نموداری است از خواسته‌های منش‌های فرومایه. قدرت تصویرگری سراینده از هر حیث به حدی است که همان گونه که از او خواسته، طبع آدمی بی‌اختیار از آن چه پیش چشم می‌آورد می‌رمد و با نفرت روی برمی‌تابد.

الفای این احساس از همان ترکیب «گند زار» که در نخستین بیت به کار رفته آغاز می‌شود و تا آخر که شرح رضایت و برخورداری زاغ از آن «خوان الوان» است ادامه می‌یابد.

آن چه ز آن زاغ چنین داد سراغ
بوی بد رفته از آن تاره دور
نفرتش گشته بلای دل و جان
آن دو هم‌راه رسیدند از راه
گفت خوانی که چنین الوان است
می‌کنم شکر که درویش نیم

گند زاری بود اندر پس باغ
معدن پشه، مقام زنبور
سوزش و کوری دودیده از آن
زاغ بر سفره‌ی خود کرد نگاه
لایق حضرت این مهمان است
خجل از محضر خویش نیم



گفت و بنشست و بخورد از آن گند تا بیاموزد از او مهمان پند
 عقاب بر سر دو راهی قرار گرفته؛ یک سو عمر دراز است و خوگر شدن با گند زار و تن دادن به گند
 خواری و در برابر آن اکتفا به همان عمر کوتاه طبیعی است و پرواز بر افلاک و آزادی و آزادگی.
 قریحه‌ی شاعر که زشتی‌ها را چنان پر رنگ به قلم آورده بود، اکنون مجال می‌یابد در توصیف
 زیبایی، اوج پرواز و پیروزی. و نفرت عقاب از پستی و پلشتی و بیان این حالت را نیز با هنرمندی
 از عهده برمی‌آید.

عمر در اوج فلک برده به سر	دم زده در نفوس بس باد سحر
ابر را دیده به زیر پر خویش	حیوان را همه فرمانبر خویش
بارها آمده شادان ز سفر	به رهش بسته فلک طاق ظفر
سینه‌ی کبک و تذرو و تیهو	تازه و گرم شده طعمه‌ی او
اینک افتاده بر این لاشه و گند	بایسد از زاغ بیاموزد پند
بوی گندش دل و جان تافته بود	حال بیماری دق یافته بود
دلش از نفرت و بیزارگی ریش	گیج شد بست دمی دیده‌ی خویش

عقاب در برابر تجربه‌ی بزرگ حیات قرار گرفته است و سرانجام به لحظه‌ی تصمیم می‌رسد و شاعر،
 احوال او را با تصویرهایی گویا و زیبا تعبیر کرده و سرانجام با ایجازی دل‌پذیر، اندیشه‌ای بلند
 و چشم‌گیر را در سخن خود گنجانده است:

یادش آمد که بر آن اوج سپهر	هست پیروزی و زیبایی و مهر
فرو آزادی و فتح و ظفر است	نفوس خرم باد سحر است
دیده بگشود به هر سو نگریست	دید گردش اثری زین هانیست
آن چه بود از همه سو خواری بود	وحشت و نفرت و بیزارگی بود
بال بر هم زد و برجست از جا	گفت کای یاریخشای مرا
سال ها باش بدین عیش بنواز	تو و مردار تو و عمر دراز
من نیم درخور این مهمانی	گند و مردار تو را ارزانی



گر در اوج فلکم باید مرد عمر در گندبسه سـرنتوان بـرد
همان گونه که عقاب به بالا پر می گشاید، شعر نیز با آهنگی خوش و مناسب، اوج می گیرد و به پایانی

چنین زیبا می رسد: رها شدن و محوشدن عقاب در پهنه‌ی آسمان و سرنوشت
شهرشاه هوا اوج گرفت زاغ رادییده براومانده شگفت
سوی بالا شد و بالاتر شد راست بامهر فلک همسر شد
لحظه‌ای چند بر این لوح کبود نقطه‌ای بود سپس هیچ نبود
اما مخالفان سیاسی کار خانلری در فضای پر ستیزی که در آن روزگار در جامعه وجود داشت و بیشتر بر اساس مقاصد سیاسی بنیاد شده بود، ارزش‌های ادبی و فرهنگی و هنری خانلری را صریحاً آماج تیرهای تهمت، عیبجویی و سرزنش قرار دادند و ادعا کردند که او با پذیرش مشاغل حکومتی، عقابی است که تسلیم زاغان شده است. از بارزترین نمونه‌ی این مخالفت‌ها شعر «آشتی» از فخرالدین مزارعی است که به بازگشت عقاب معروف شد.

اصغر دادبه در مقدمه خود بر «سرود آرزو» چنین می نویسد: حکایت تأثیر اوضاع اجتماعی در شخصیت شاعر آزاده و دردمند ما [مزارعی] و بازتاب این تأثیر در شعر او همان حکایت بخشی از مبارزات و حرکات آزادی خواهانه مردم ایران است در راه کسب آزادی و استقلال و هجوم ستیزندگان با آزادی به حرکات آزادی طلبانه آنان، که دوران پرشور جوانی و دانشجویی مزارعی مصادف بود با یکی از پرفراز و نشیب‌ترین دورانهای تاریخ معاصر ایران، یعنی دوران مبارزات مردم در راه ملی کردن صنعت نفت و کوتاه کردن دست اجانب از خاک میهن، دورانی که به قول همشهری دیگر او- مرحوم فریدون تولگی، شیپور انقلاب پر جوش و خروش، به گوش مردم ایران می رسید، شاعر ما نیز چون بسیاری از جوانان پرشور و وطن خواه آن روزگار با تمام وجود در این مبارزات شرکت کرد و نهال شخصیت او در آن شرایط و در وزش نسیم آزادی بالید و به بار نشست. پس از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ و بر باد رفتن امیدها و آرزوهای آزادی خواهانه، یأس و... سخن می گفتند نومیدانه گوشه گرفتند...



و شاعر آزاده و دردمند ما نیز شکسته‌خاطر و آزرده‌جان و خسته‌تن نومیدوار نظاره‌گر شکست آزادی می‌گردد و این «آزردگی و نومیدی» همراه با کینه و نفرت نسبت به ستیزندگان با آزادی همواره در اوباقی می‌ماند و از تجلیات این کینه و نفرت و ناسازگاری با صاحب‌منصبان و بدبینی نسبت به کسانی بود که پستی و مقامی داشتند و در مصدر اموری بودند و همین احساس بود که پیوسته مزارعی را با رؤسا درگیر می‌ساخت و همین احساس بود که خالق منظومه «آشتی» معروف به «بازگشت عقاب» گردید. (دادبه، مقدمه سرود آرزو، ص ۹۰)

قطعه «بازگشت عقاب» یا «آشتی» از شادروان فخرالدین مزارعی در جواب شعر عقاب خانلری را در زیر می‌خوانید:

لحظه‌ای چند بر این لوح کبود	نقطه‌ای بود و سپس هیچ نبود
همه آفاق به زیر نظرش	کهکشانشان زیر پر تیز پرش
تند، چون مرغ نظر می زد بال	تیز، می رفت چو شاهین خیال
رهبر قافله‌اش زنگ سکوت	راه پیمای دیوار ملکوت
زیر و بالاش نبودی انباز	غیر شاهین زمانش، به فراز
درنوشتنده همه ملک و مکان	ناگهان دیده شاهین زمان
لامکان دید هویدا از دور	حوریانش همه در چشمه نور
لامکان، گلشن جان‌پرور جان	که در او پر نزنند مرغ زمان
لامکان، دام صفت کام گشاد	واندر آن دام، شب و روز افتاد
شادمان گشت دل شاه سپهر	خیمه افروز به بام مه و مهر
از شب و روز چنان باد گذشت	همچو صید از بر صیاد گذشت
برد از دست زمان گوی سَبَق	گشت در اوج، خدای مطلق
از شب و روز فراشد به شتاب	واندر آن لحظه، چنین گفت عقاب
راست است این که زمان تیزپراست	لیک بال من از او تیزتر است
بسته شد بال و پرهمسفران	منم از روز و شب اینک گذران



رست از قیـد گرانبار زمان
تا به بحرابدیت پیوست
چون بهشت دل من رؤیایی
ملکان فلکی جام به دست
گرد ره از پـر و بالـش ستدند
خونش از آتش می جوشاندند
جان او ساغر این باده نبود
به سبویی نرود دریایی
جان شایق به لب آمد از شوق
آب خضر است که از سر گذرد
هم چنان کاه که از هیبت کوه
گفت: کای پردگیان ملکوت
این جلالت به شما بادحلال
بال بگشود سوی عالم خاک!
شده زان مرحله چونان که خدای
دیده اش دیده خدا، تا دیده
عرش رادیده به زیرش چون فرش
اندر آن طرفه پرشگاه فراخ
بهتر از آن، همه جا آزادی
به نظر گاه خدا بسته نظر
مزرعه سبز فلک، لانه او
لحظه ای ماند و بسی اندیشید
وز چه آمد به دلش میل فرود؟

رخت برست ز زندان مکان
ابدیت شد و از هستی رست
عالمی دید همه زیبایی
از شراب کهن خم آست
گرد او نغمه زنان حلقه زدند
باده خوردند و به اونوشاندند
روحش افسوس که آماده نبود
که به کنجی نخزد دنیایی
عالمی داشت همه مستی و ذوق
شوق، چندان که ز حد درگذرد
آمد از سطوت گردون به ستوه
تا دلش را نگزد رنج سکوت
من نیم درخور این جاه و جلال
این چنین گفت و ز اوج افلاک
به سر لایتناهی زده پای
بال بر سقف فلک ساییده
خسرو خطه پهناور عرش
همه جا پر زده چندی گستاخ
خرمی دیده نشاط و شادی
دیده او ز نظر گاه بشر
خاک هندوی ملک، دانه او
شد پرش بسته به دست تردید
کز چه برتافت رخ از اوج صعود



به از اینجا به کجا روی آرد؟
 دور از اینجا به کجا یابد باز؟
 خوان گسترده اندر پس باغ
 و آنچه را زاغ بدو گفت و شنید
 ناگهان سوزدو نابود شود
 سوی دیگر همه مرگ است و فناست
 رنج هستی غم جانکاه عدم
 رنج هستی ز روانش می کاست
 می گرفت آتش و می گفت عقاب:
 سود بازار عدم بی خبری است
 نیست هستی را امید زوال
 بودنی کش سرفرسودن نیست
 به که دل بندم در بی خبری
 سود آنست که او بی خبر است
 و آن چه عمری است کند زاغ کنم
 کرد از اوج مهی میل فرود
 زاغ را دید و بر زاغ نشست
 شربتش خون و خوراکش همه مغز
 شیون از خیل عقابان برخاست
 رو نهاده به دیار سیاهی
 آبروی همه بر باد ز تست
 برو ای ساخته با زاغ پلید
 پیش صاحب نظران دریایی ست

گر ره آمده رابسپارد
 به دلاریی این چشم انداز
 یاشد آمد ز پذیرایی زاغ
 آنچه خود گفت بدان زاغ پلید
 خواست تاهم چو شرر دود شود
 دید بالا همه عمر است و بقاست
 لرزه انداخت به جانش یک دم
 بیم مرگ از تن و جانش می کاست
 دلش از آتش تردید به تاب
 میوه باغ بقادر بدری است
 نیستی نیست بود در همه حال
 هیچ دردی بتر از بودن نیست
 چیست سود من از این در بدری
 زاغ اگر از غم هستی به دراست
 به که دل فارغ از این داغ کنم
 در دلش وسوسه بود و نبود
 رفت و اندر پس آن باغ نشست
 یافت گسترده یکی سفره نغز
 چون ورا شوکت شاهینی کاست
 کای فرود آمده از اوج مهی
 دشمن ما همگان شاد ز تست
 دل ما از توبه یک باره برید
 قطره را تا که به دریایی ست



ورز دریا به کنار آید زود شود آن قطره ناچیز که بود
قطره دریاست اگر با دریاست ورنه او قطره و دریاد ریاست
دشمنان سیاسی خانلری که مو و ابرو را می‌دیدند نه پیچش مو و کشاکش‌های ابرو را، بی‌رحمانه
به او می‌تاختند و سرزنشش می‌کردند... هنوز «عقاب» در دسترس همگان قرار نگرفته بود که
شاعری از دور و بری‌های خانلری، با همان بلاغت شعری گفت که او را از عرش اعلا به خاک
سیاه نشانند... عقاب دون شأن خود می‌داند که همسفره زاغ باشد و با "گنداب و مُردار" یزید.
گوینده هجویه، سرزنشش می‌کند که در دلش وسوسه بود و نبود، کرد از اوج مهی میل فرود...
این تیرهای زهرناک نمی‌توانستند شاعر سیاستمدار را آزار دهند. (رستگار فسایی، ۱۳۸۷، ص ۱۵۹)

نتیجه‌گیری

داستان عقاب و زاغ، داستانی تمثیلی است. در این داستان عقاب و زاغ دو شخصیت نمادین هستند که راوی برای نشان دادن ویژگی‌های دسته‌ای از مردم از نماد یا سمبل استفاده کرده است. نام داستان علاوه بر این که کلیت داستان را در بر گرفته، در ارتباط منطقی با فضای داستان، کوتاه و مختصر است. اسم داستان عقاب و زاغ است و بیشتر قصه پردازی در آن به این دو شخصیت مربوط می‌شود. بیان درد ورنج، بخش گسترده‌ای از مضمون اشعار مجموعه ماه در مرداب خانلری را تشکیل می‌دهد و این مضمون در کل اشعار خانلری نیز دیده می‌شود. با مطالعه اشعار وی درمی‌یابیم که غالب دردهای شاعر فردی است و درد عشق را شامل می‌شود، با این همه از انواع دردهای دیگر، در اشعار او نمونه‌هایی یافت می‌شود. علاوه بر موارد مذکور، او درد ورنج مردم اجتماع رانیز بیان می‌کند و به آن‌ها پرداخته است. اندوه دیگران و واژگونی ارزش‌هاست و نمی‌تواند بی‌مایگان و سفالگان را جای خردمندان و فاضلان ببیند. گاهی نیز از غربت و تنهایی نالان است. به طور کلی دردها ورنج‌های شاعر بخشی از جهان بینی، شخصیت، اعتقادات و اوضاع سیاسی و اجتماعی زمانه او را تشکیل می‌دهد.



منابع کتاب‌ها

- اسلامی ندوشن، محمد علی (۱۳۸۹) جام جهان بین، تهران، نشر قطره.
- خانلری، پرویز (۱۳۴۳) ماه در مرداب، تهران، انتشارات معین.
- قافله سالار سخن خانلری (یاد نامه پرویز ناتل خانلری) (۱۳۷۰) تهران، نشر البرز.
- نظامی، عروضی سمرقندی (۱۳۳۳) چهارمقاله، تصحیح محمد معین، تهران، زوار.
- یوسفی، غلام حسین (۱۳۶۹) چشمه روشن، دیداری با شاعران، تهران، انتشارات علمی.
- H. F. Ullmann ,Mastering ,the Art of planting